

مجید درخشانی

دبیر، تفت

اردوی کنار دریا

– یعنی اینکه به راحتی پول خرج نمی‌کرد و به قول معروف ناخن خشک بود!

– آهان ... گرفتیم؛ بفرمایید.

– بله، حرکت کردیم و رفتیم. به محض اینکه به هتل محل اقامت رسیدیم و ناهار را خوردیم، این آقا پرید توی حمام و لباس‌هایش را شست و بعد هم خیلی معطل کرد. دو - سه نفری که توی اتاق بودیم، دیدیم بیرون نمی‌آید و از آنجا که دستشویی و حمام یک جا در کنار هم قرار داشت، ناچار شدیم برای دستشویی برویم طبقه همکف.

– خب ... بعد چی شد؟

در دسترسان ندهم او بعد از هر وعده غذا جایش توی حمام بود؛ حتی لباس‌های روز قبلش را هم که تمیز بود می‌شست و توی بالکن روی میله پهن می‌کرد. دستشویی را در بست اشغال می‌کرد؛ دمپایی همیشه خیس بود و همه را ناراحت کرده بود.

– خب ... به او تذکر می‌دادید.

– یکی از همکارانم که سر و صدای ریختن آب مانع خوابش شده بود و به قول معروف، کارد به استخوانش رسیده بود، رو در بایستی را کنار گذاشت و یک روز به محض اینکه آقا از حمام بیرون آمد، گفت: «شما همیشه این قدر می‌روی حمام؟»

او همان‌طور که سر بی‌موییش را خشک می‌کرد گفت: «چطور مگر؟»

– آخر شما عادت بدی داری. اگر هر کس بخواهد این‌طوری هر روز برود حمام و لباس بشوید که آبی برای نسل بشر باقی نمی‌ماند!

خبرنگاری در پایان همایش مدیران استان، به سراغ مدیر میان‌سال رفت و از او خواست که یکی از خاطرات دوران مدیریتش را تعریف کند. مدیر سرش را تکان داد و گفت: «دلیم می‌خواهد یک خاطره تلخ را تعریف کنم. اشکالی ندارد؟» خبرنگار که از جواب مثبت مدیر خوشحال شده بود، لبخند زد و گفت: «هیچ اشکالی ندارد. اتفاقاً بسیار هم خوب است؛ چون تا به حال اکثر مدیران از خاطرات شاد و خوبشان گفته‌اند و خاطره شما تازگی دارد و احتمالاً باید پندآموز باشد ...»

مدیر سینه‌اش را صاف کرد و به موبایل مستطیلی شکل و لاغر توی دست خبرنگار نگاه کرد و گفت: «اداره آموزش و پرورش منطقه بعد از سال‌ها تصمیم گرفت برای تنوع و تشویق و هواخوری، جمعی از مدیران را به اردوی زیارتی و سیاحتی ببرد ...»

خبرنگار پرید وسط حرف مدیر و گفت: «اینکه خاطره شیرینی باید باشد! شما که می‌خواستید خاطره تلخ را تعریف کنید!» مدیر لب‌هایش را به هم فشار داد و گفت: «شما از کجا می‌دانی شیرین است؟»

خبرنگار گفت: «آخر زیارتی و سیاحتی مگر می‌شود تلخ باشد؟» مدیر سرش را تکان داد و گفت: «البته ... چرا نمی‌تواند؟» خبرنگار گفت: «خب بفرمایید.»

مدیر گفت: «در این اردو یکی از همکارانم که چند سال اول معلمی با هم توی یک روستا بودیم، همراهمان بود. او به قول معروف، اقتصادی بود و حسابی صرفه‌جو.»
– می‌شود بگویید یعنی چه؟



او خندید و گفت: «نه، راستش من توی مسافرت عشق و علاقه خاصی به حمام پیدا می‌کنم. تازه خیلی کم آب می‌ریزم. این که دائمی نیست؛ چهار روز ما اینجا هستیم. دولت هم برای ما هزینه کرده ... هتل هم کلی پول گرفته ... ما باید حداکثر استفاده را بکنیم.»

من گفتم: «عجب! پس خبر نداری این صدای شلپ و شلپ و آب ریختن شما اعصاب ما را خرد کرده؟»

خبرنگار گفت «خب؟ چی جواب داد؟»

او گفت: «این از انعکاس صدای آب است ... محیط کوچک این مشکلات را هم دارد! شما هم فرصت را از دست ندهید و دوش بگیرید.»

لباس‌هایتان را هم بشویید. نکند می‌خواهید لباس چرک برای عیالتان سوغاتی ببرید؟»

عجب! خاطره خوبی بود.

بله، ولی هنوز ادامه دارد.

پس بفرمایید.

روزی که برمی‌گشتیم ... آقا رفته بود حمام. همه توی اتوبوس معطلش نشسته بودیم. بالاخره آپچکان و دستپاچه آمد و سوار شد. پنج و شش کیلومتر که رفتیم، تازه آقا یادش آمد که لباس‌هایی را که شسته و روی بالکن پهن کرده، برنداشته است. کلی به راننده التماس کرد که برگردد اما راننده قبول نکرد. بنا کرد به سرو صدا کردن و خلاصه، این طوری آن مسافرت زیارتی سیاحتی کوفتمان شد. ای کاش برای این جور مدیران اردوی دیگری در نظرمی گرفتند.

خب، مثلاً چه اردویی؟ پیشنهادی دارید؟

بله، باید برای آن‌ها اردوی سیاحتی کنار دریا در نظر بگیرند. خبرنگار متعجب پرسید: «منظور تان چیست؟»

منظور این است که آن‌ها را ببرند شمال کنار دریا. قبل از آن هم اعلام کنند که هر چه رخت چرک مال خودشان و خانواده‌شان است، همراه بردارند. چند تا پودر لباس‌شویی هم بهشان بدهند تا کل روزهای اردو بروند دریا و رخت بشویند تا از کتف و کول بیفتند. خبرنگار گفت: «بسیار خب. ولی گمان نمی‌کنم عملی باشد.»

مدیر گفت: «پس کل اردو را حذف کنند ... این جوری که عملی هست و اعصاب آدم داغان نمی‌شود!»

خبرنگار گفت: «بله. این ممکن است ... خرجی هم ندارد. در پایان اگر حرفی صحبتی هم دارید، بفرمایید.»

مدیر نفسش را بیرون داد و گفت: «وقتی این خاطره را برای عیال تعریف کردم، می‌دانید چی گفت؟»

خبرنگار با تعجب گفت: «نه ...!»

مدیر سرش را با تأسف تکان داد و گفت: «فرمود که این جور اردوها برای شما خیلی خوب است. چون از همکارانتان یاد می‌گیرید که توی مسافرت نباید رخت‌های چرکتان را - مثل خود شما - بگذارید توی ساک و بیاورید خانه تا زن بدبختتان آن‌ها را بشوید ...»

خبرنگار با دهان باز ایستاده بود و در سکوت مدیر را نگاه می‌کرد ...

۳۳ | رشد مدیریت مدرسه | دوره هفدهم / شماره ۱ | پاییز ۱۳۹۷